بعضی مهندسان نمی‌توانند زندگی خود را بچرخانند

عضو هیات‌مدیره سازمان نظام مهندسی مرکزی گفت: باید به کار مهندسان در سازمان نظام مهندسی به عنوان شغل دوم نگاه کرد، چون قطعا آنان نمی‌توانند تنها با درآمد سازمان، زندگی خود را بچرخانند.

پذیرش تعداد زیادی از دانشجویان در رشته‌های مهندسی سبب شده کیفیت آموزش در جامعه مهندسی پایین بیاید.

متأسفانه وزارت آموزش‌عالی در سالیان گذشته برعکس وزارت بهداشت در این زمینه عمل کرده و پذیرش این رشته را بالا برده است. همین موضوع باعث شده خروجی خوبی از دانشگاه‌ها نداشته باشیم.



بچه‌های جهادگر برعکس مردم کوچه و خیابان مهندس نیستند

سلام مهندس!



مرتضی درخشان

روزنامه‌نگاری که شغل اولش را فعلگی در مناطق محروم می‌داند

توی خیابان‌های تهران چیزی که زیاد است مهندس! یعنی شما برو راسته امین‌حضور یا فردوسی یا هفت تیر یا تجریش، یک داد بزن سلام مهندس، بیشتر از ۷۰ درصد مردم با اعتماد به نفس برمی‌گردند و اگر بپرسی چرا برگشتی خیلی علی‌السویه می‌گویند فکر کردم من را گفتی، آخر همه به من مهندس می‌گویند! حالا همین متر را ببرید توی اردوی جهادی و اندازه‌گیری کنید، هر نفر را از روی ساعت ۴۵ دقیقه با کمربند بزنید زیر بار کلمه مهندس و متخصص و اینجور چیزها نمی‌رود که نمی‌رود! همه می‌شوند کارگر ساده!

البته این مساله سه علت دارد؛ اول این‌که بعضی آمده‌اند تا به نیت قربت بیشتر فعلگی کنند، دوم این‌که بعضی‌ها نمی‌خواهند از جمع رفقا دور شوند، اما سوم و از همه مهم‌تر این‌که اینجا عرصه واقعیت است و خیابان شریعتی نیست که لقب مهندس عوارض خاصی نداشته باشد، اینجا هرکس مهندس باشد ۱۰ تا نیرو و یک کار تخصصی دارد که باید جمع کند! از قضا یکی از آدم‌هایی که زیر بار سنگین این عنوان رفته بود علی بود! مهندس بود، اما مهندس کامپیوتر و چنان مهندسی را گردن گرفته بود و بلد نبود که حتی کسی زیربار مهندسی کامپیوترش هم نمی‌رفت!



یکی از ماموریت‌هایی که به مهندس علی سپرده شده بود نصب جای مایع دستشویی بود، همین! گفتند برو و با در نظر گرفتن مسیر لوله آب، دیوار را برای نصب ظرف صابون مایع سوراخ کند.

یک طوری که انگار رودخانه آمازون، نیل یا همین اروند خودمان را سوراخ کرده باشی، مهندس ما درست نقطه‌ای را سوراخ کرد که انگار محل تقاطع تمام لوله‌های جهان بود.

خود پیدا کردن لوله توی دیوار و سوراخ‌کردن آن یکی از گره‌های بزرگ تاریخ مهندسی است، اما علی تخصصی عجیب داشت.

مثلا یک بار در یکی از اردوهای جهادی، کف حمام، آب را به شکل کامل عبور نمی‌داد و مهندس علی مسوول سوراخ‌کردن دیوار حمال و قطور برای ایجاد کف شور جدید برای عبور آب از سوراخ جدید روی دیوار شد.

مته را برداشت، بلندترین تیغه را نصب کرد و دیوار را سوراخ کرد که طبیعتا قطر دیوار آنقدر زیاد بود که مته به آن طرف دیوار نرسید. علی منطقی‌ترین راه را انتخاب کرد و از آن طرف دیوار سوراخی ایجاد کرد که به سوراخ این طرف دیوار برسد، اما احتمالا توی محاسبات مهندسی‌اش یک مشکل کوچک به وجود آمد و یک مثبت و منفی را جا به جا استفاده کرد و این سوراخ به آن سوراخ نرسید!

تصمیم گرفت از آن طرف سوراخ جدیدی باز کند و وقتی باز هم دو سوراخ به هم نرسیدند تصمیم گرفت باز هم از این طرف اقدام کند.

این که طرف ایجاد سوراخ را درست معرفی نمی‌کنم به این علت است که فرقی نمی‌کند کدام طرف دیوار را شروع به کندن می‌کنی، مهم این است که دیوار صاف، شبیه پنیر سوئیسی سوراخ سوراخ شده بود و هنوز در میان ناباوری همگان علی نقطه جدیدی شناسایی می‌کرد که اگر تا آخر سوراخ می‌کرد به سوراخ دیگری در آن سوی دیوار نمی‌رسید.

جالب اینجاست که علی تمام خسارت‌های کارش را به گروه بر می‌گرداند. مثلا یک سرویس بهداشتی کوچک ساخته بود که یک رج بلوک کم داشت و وقتی وسط کار بهش توضیح دادم که کوچک است اصرار داشت تو گنده تر از حد استاندارد هستی وگرنه همه چیز تحت کنترل است.

حتی موقع کندن پی همان دستشویی برای تراز شدن دیوار، قسمت پایین دست را بیشتر از بالا دست کنده بود و شیب ۱۰ درصد زمین را در پی به سی و چند درصد تغییر وضعیت داده بود. اصرار هم داشت که چیزی نیست، در حالی که آن شیب برای صخره نوردی مناسب تر بود و مجبور شد یک روز بیشتر کار کند تا اصلاح شود.

موقع حساب کردن خسارت سرویس بهداشتی از او پرسیدم که تو وقتی بلد نیستی چرا گردن می‌گیری؟ اول که زیر بار نمی‌رفت، دست آخر راضی شد به این‌که بعضی وقت‌ها یک اشتباه کوچک می‌کند که در مهندسی طبیعی است، حتی در سازه‌هایی مثل برج میلاد!

حتی فکر کردن به برج میلادی که علی، مهندسی آن را برعهده داشته نگران‌کننده است. حتی اگر وقتی خراب شد، خودش تمام هزینه‌هایش را بپردازد.



در ورود به هر رشته‌ای، اول باید شکل کارش را رعایت کنید
مهندسی هم از این قضیه مستثنی نیست

راه‌های یافته و ساخته مهندسان

گروه هفتگ جام جم

یک یا چند نویسنده که تلاش می‌کنند این چهار صفحه برای شما خواندنی باشد

«یا راهی خواهم یافت یا راهی خواهم ساخت» سینه‌اش را می‌دهد جلو و این جمله را با خودش تکرار می‌کند و کیف دستی‌اش را سفت می‌گیرد و از در دانشکده می‌رود داخل.

حالا این روزها را نبینید که رشته مهندسی خواندن محدود شده به یک لپ‌تاپ مدل بالا داشتن. قدیم‌ترها مهندسی خواندن برای خودش منش و سبک زندگی خاصی داشت.

اول باید راه می‌افتادی در راسته لوازم مهندسی فروش‌ها و چند تا چیز مهم می‌خریدی. خط‌کش و گونیا و نقاله در ابعاد مدرسه غول‌ها، ماشین حساب به قاعده کف دست که بی‌شمار دکمه رویش باشد و تنها کاری که نمی‌کند نان گرفتن سر صبح باشد، یک روپوش سفید

ملاقات با هم‌دانشگاهی در گرمای گوره

مهندس‌ها هم به بهشت می‌روند



مهندس، عینک آفتابی‌اش را از غلاف درآورد و به چشم زد و پرسید «رشته شما چی بوده؟» گفتم «لیسانسم را مهندسی مکانیک خواندم.» داشتیم می‌رفتیم سمت پمپ‌ها که ایستاد و گفت «من هم مکانیک خواندم.» این بار من پرسیدم «کدام دانشگاه؟» وقتی گفت «صنعتی امیرکبیر»، انگار دو تا برادر بوده باشیم که سال‌ها همدیگر را گم کرده بودیم و حالا به هم رسیده‌ایم! همدیگر را بغل کردیم و شروع کردیم به شمردن رفقا و استادان مشترک. من یک‌سال زودتر از جعفرزاده وارد دانشگاه شده بودم و گرایش‌هایمان فرق می‌کرد. او کنار درس مشغول فوتبال بود و من کنار درس مشغول کار فرهنگی. به همین خاطر در دانشگاه و دانشکده خاطره مشترک چندانی نداشتیم. ولی یافتن یک هم‌دانشکده‌ای در بیابان چنان کیفی دارد که تمام آجرها و درخت‌های دانشگاه را هم تبدیل می‌کند به خاطره مشترک. از همان‌جا مهندس جعفرزاده، همه‌کاره پروژه خط لوله گوره به جاسک، برای من شد علی، علی آقا.

■ ■ ■

برای نوشتن کتاب «شریان مکران» رفته بودم منطقه گوره که اتفاقی و در بین صحبت‌ها فهمیدم علی، مدیر کارفرمای کل پروژه، هم دانشگاهی و هم دانشکده‌ای و هم دوره‌ای خودم بوده و همین کار را برایم راحت کرد.

هم انرژی بیشتری پیدا کردم برای کار و هم درهای چند قفله راحت برایم باز می‌شد. راستش در دوران دانشجویی مسیرم به کار فرهنگی و نشریات دانشجویی کشیده شد. می‌ترسیدم اگر کار فنی را ادامه بدهم، بشوم آدمی که در روزمرگی‌های تکراری غرق می‌شود و هر روز مجبور است یک کار خشک و بی‌روح فنی را پیگیر باشد. با این‌که مهندس خوبی می‌شدم ولی مسیرم را عوض کردم به سمت نویسنده خوبی شدن به امید تاثیرگذاری بیشتر بر دنیای اطراف.



■ ■ ■

دفعه بعد در سفر به جنوب با علی در شهر اهرم قرار گذاشتم. با مهندس وارد سایت شدیم. همه جا خاک بود و آفتاب. علی بخش‌به‌بخش در تلنبه‌خانه قدم می‌زد و با پیمانکارها و مشاورها درباره کارها صحبت می‌کرد. فقط سؤال نمی‌پرسید، پیشنهاد هم می‌داد. هرجا هم که احساس می‌کرد گرهی هست، آن را با دست و دندان باز می‌کرد. راه‌رفتنش به هروله حاجی‌ها در سعی صفا و مروه می‌مانست، چیزی بین راه رفتن و دویدن. کسانی که داشتند با او صحبت می‌کردند، عملا می‌دویدند. هیچ مساله‌ای به بعد موکول نمی‌شد. اگر قرار بود تماسی گرفته شود یا هماهنگی‌ای لازم بود، همان‌جا در لحظه با موبایل انجام می‌شد. اگر هم نامه لازم بود پشت تلفن متن نامه را انشا می‌کرد و مسوول دفترش در تهران نامه را آماده می‌کرد.

چرخ‌زدن علی در سایت به یک ساعت نکشید. دور و برش که خلوت شد گفت «مهدی، بیا دنبالم.» مرا از پله‌های نیمه‌ساز ساختمان نیمه‌کاره‌ای بالا برد و از بالای ساختمان، سایت را نشانم داد. لوله‌ای که نفت را می‌آورد و ایستگاه توپک‌گیری که توپک یا پیگ را می‌گرفت و قسمتی که مخصوص فیلترکردن سیال بود تا آشغال داخل پمپ‌ها نرود و بعد ده پمپ که در دو ردیف پنج‌تایی منظم شده بودند و مخزن آتش‌نشانی و مخزن تخلیه سیال و خط کنارگذر (بای‌پس) که اگر لازم شد سیال از طریق آن بدون گذر از تلنبه‌خانه به مسیرش ادامه بدهد و سیم‌های انتقال برق و کنترل و ساختمان اداری و اتاق کنترل که همه کارها از آنجا مدیریت می‌شود.

در ده دقیقه چنان تلنبه‌خانه را برایم تشریح کرد که به اندازه دو ترم مطلب یاد گرفتم. خودش هم همین را می‌گفت. می‌گفت «هر چه را برای کار لازم است بلد باشم، در کار و کارگاه یاد گرفتم.» و من با خودم فکر کردم چقدر جای دانشجوهای مهندسی برای بازدید از چنین کارگاهی در چنین دوره زمانی‌ای خالی است. علی توضیح داد که پمپ‌ها ساخت داخل است. از بالای ساختمان که به کارگاه نگاه می‌کردم، لااقل ۱۵۰ نفر مشغول کار بودند.

از پله‌ها که پایین آمدیم، علی عاقله‌مردی را صدا زد و گفت «مهندس، کار عقب است. باید تا ده روز دیگه نفت را برسانیم به این تلنبه‌خانه.» عاقله‌مرد گفت «شما که می‌دانید من الان سه هفته است که از اینجا تکان نخورده‌ام.» علی راه افتاد و گفت «می‌دانم، شیفت شب بگذار مهندس. چند تا پروژکتور نصب کن. یک گروه هم شب کار کنند... من فردا هم میام اینجا.» و بعد دستش را به نشانه خداحافظی بلند کرد. دهان عاقله‌مرد باز بود که چیزی بگوید اما حرف در دهانش ماسید. خستگی از سر و رویش می‌بارید.

■ ■ ■

ما سه چهار روز با یک پرادوی شاسی بلند توی کوه و بیابان و از جاده‌های خاکی و بیراه‌ها می‌رفتیم و از کنار خط لوله کیلومتر به کیلومتر علی کارها را پیگیری می‌کرد.



مهم بود این پروژه در اوج تحریم کشور به نتیجه برسد و امکان انتقال نفت به آن سوی تنگه هرمز فراهم شود. حالا به مهندس بودن از زاویه دیگری نگاه می‌کردم. یک کار تاثیرگذار بر سرنوشت کشور و مردم فقط به دست یک مهندس قابل انجام بود.

در آخرین دیدار میدانی مان با علی به او گفتم هیچ دقت کردی مثل بچه‌های رزمنده در سوریه و عراق روزگار می‌گذرانی؟

لبخند زد که چطور؟ گفتم کارت شده این‌که با یک شاسی بلند بیفتی توی بیابان و جبهه کاریت را با سرعت صدکیلومتر بر ساعت عوض کنی و با یک گوشی تلفن نیروها و وسایل را جابه‌جا کنی و بدون این‌که ساعت کاری داشته باشی یک دفعه توی یک دره و شیاری بروی بالای سر بچه‌های همکارت که کار عقب است یا نه...

خندید و گفت بهش فکر نکرده بودم راست می‌گویی. گفتم: اگر جای تصمیم گیرنده‌ها بودم، کنار حاج قاسم سلیمانی برایت قبری کنار می‌گذاشتم. سربازهای وطن باید کنار هم خانه کنند. حالا یکی با تفنگ جهاد می‌کند، یکی با مهندسی.

و یادم نمی‌رود چشمش پر آب شد.

■ ■ ■

باری، فکر می‌کردم راه مهندس شدن از میان مردم و دغدغه‌های مهم نمی‌گذرد، اما حالا فکر می‌کنم راه را آدم‌ها انتخاب می‌کنند، مهندس‌ها هم به بهشت می‌روند.